

طوطی



# قصه‌های من و پیه‌مام



تصویرگر: سام سلماسی

نویسنده: شهرام شفیعی

مامانی با ناراحتی گفت: «نگاه کنید، باز هم یک نفر در شامپو را نبسته. شامپو افتاده روی زمین و همه‌اش خالی شده.»

من گفتم: «آخ... شامپوی خوش‌بوی گران‌قیمت من... خودم یادم رفت درش را ببندم!»  
پسرم رفت تا در شامپو را ببندد. کف حمام به خاطر آن همه شامپو لیز شده بود. پسرم لیز خورد و با صورت رفت توی دیوار. آن وقت صورتش را مالید و گفت: «همیشه یک نفر یادش می‌رود در یک چیزی را ببندد!»

مامانی در قابلمه را بست و گفت: «هر کس در چیزی را باز می‌کند، خودش هم باید آن را درست ببندد.»



آن روز ما می‌خواستیم با ماشین خودمان برویم دریا. من رفتم توی پارکینگ تا کمی به ماشین رسیدگی کنم. به خاطر همین، کاپوت را باز کردم تا ببینم همه‌چیز درست است یا نه. وقتی بچه‌ها آمدند، کاپوت را بستم و گفتم: «ماشین ما مثل ساعت کار می‌کند. پیش به سوی دریا!»  
ما خیلی منتظر مامانی شدیم. من پشت فرمان نشسته بودم و چرت می‌زدم. بچه‌ها هم صورتشان را چسبانده بودند به شیشه‌ی ماشین تا ببینند مامانی کی می‌آید.

دریا

نیم ساعت بعد، مامانی آمد توی پارکینگ. پرسیدم: «چرا این قدر طولش دادی؟»  
مامانی گفت: «می‌خواستم در همه‌ی چیزهایی را که باز بود ببندم. تقریباً هر چیزی که در داشت، درش باز بود! در ماژیک‌های صد و بیست و چهار رنگِ پسرمان هم باز بود.»  
آخ... یادم رفت در خانه را ببندم، الان برمی‌گردم!»